

حقیقت، امری نیست که بتوان در اختیار گرفت بلکه میتوان در اختیار آن در آمد.

شماره پرسش: ۳۵۷۲۹

تاریخ ارسال پرسش: ۱۴۰۲/۵/۱۶ ۲۰:۲۰:۰۲

متن پرسش

با سلام: خواستم بیایم و سؤالی بپرسم که چند سؤال اخیر را که دیدم فردی دقیقا دغدغه من را داشت. چند بار قبل از این هم همین اتفاق افتاده بود. انگار خودم آن سؤال را پرسیده بودم. خیلی عجیب است: وقتی به سبک زندگی خودم نگاهی می اندازم به این فکر می کنم که اگر دغدغه ثابتی داشتم قطعا برای آن، عاداتی را اصلاح، ترک و یا ایجاد می کردم ولی الان هیچ چیز مرا کافی نیست. هرگونه مطالعه در زمینه دینی، انقلاب، روانشناسی، رمان و... راضی ام نمی کند. هرگونه فعالیت اصلا برایم جذاب نیست و به امید پیشامدی که نمی توانم وصفش کنم به انتظار نشسته ام. مشکل بزرگ دقیقا همین است که به انتظار نشسته ام و انتظارم فعال نیست. الان در اوایل برهان صدیقین در نظام مطالعاتی معرفتی جنابعالی هستم و کتب قبلی را کار کرده ام. چیز دیگری می خواهم و برایش ذوق دارم که انگار ندارم. یک روز به همه چیزهای ارزشمند برای انسان علاقه مندم و یک روز هیچ یک مرا راضی نمی کند. دچار بی برنامهگی شده ام ولی می دانم قطعا گذرگاهی وجود دارد که از روزمرگی خلاصی یافت و به طی یک مسیر رسید. ایده اصلی زندگی را مفهوما می دانم ولی عملا نیافتم. هدف خلقت انسان عبادت خدا و مبحثی که در آشتی با خدا مطرح شد و... ولی العلم هو حجاب الاکبر، هر چه بیشتر می فهمم انگار باتلاق بی برنامهگی عمیق تر می شود چون هربار گم می شوم که خب در ادامه چه کنم؟ درست است که خداوند کل یوم هو فی شأن اما یک مقدار این شئون با سرعت تغییر می کنند ظاهرا، و بنده قدرت و توان در معرض قرار گرفتن را نیافته ام و این ملولم کرده است. ما الان تقریبا دریافته ایم که مسیر سعادت در گرو طی برنامه خدادادی است ولی در این مورد مشکل هست که استعداد خودمان را در این مسیر نمی دانیم. نمی دانیم در این مسیر باید خیاط باشیم، پزشک باشیم، مهندس کامپیوتر باشیم، آخوند باشیم یا چه و چه... و این باعث می شود که انسان احساس بی هدفی بکند. راه حل شما چیست؟ با تشکر فراوان □

متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: معلوم است که راه اصلی، راهی است که اسلام عزیز و ذیل آن اهل بیت «علیهم السلام» در مقابل ما قرار داده اند. ولی همان طور که در مقدمه جلسه چهارم «کربلا و رازی که شهدا متوجه آن بودند در بستر «ایمان» و «امید» <https://eitaa.com/matalebevijeh/14327> عرض شد حقیقت، امری نیست که بتوان در اختیار گرفت بلکه می توان در اختیار آن در آمد. و این جا است که بحث قبض و بسط معنوی پیش می آید. به هر حال این قبض و بسطها زمینه ی پخته شدن

جان انسان می‌شود زیرا حضرت امیر در نهج‌البلاغه می‌فرمایند: «إِنَّ لِلْقُلُوبِ إِقْبَالَ وَ إِدْبَاراً فَإِذَا أَقْبَلَتْ فَاحْمَلُوهَا عَلَى التَّوَافِلِ وَ إِذَا أُدْبِرَتْ فَاقْتَصِرُوا بِهَا عَلَى الْفَرَائِضِ» این دل، مثل فصول چهارگانه است، یعنی مثل زمان که گاهی بهاری دارد و گاهی پاییزی، گاهی اقبالی دارد و گاهی ادباری. اگر دل در حالت بهار بود، شکوفایی و اقبال داشت، از نوافل نگذرید، سعی کنید، نافله‌ها را ترک نکنید و اگر دل آن آمادگی را ندارد، شما بر دل تحمیل نکنید و فقط واجب‌ها را انجام دهید، نگویید حتماً نماز شب بخوانم چرا که آن نماز شبی که با ادبار دل همراه است، با کراهت آمیخته است و کمتر انسان، توفیق پیدا می‌کند، لذا حضرت فرمود: دل خود را نرنجانید و با دل کنار بیایید. تجربه‌ای که در این مسیر به دست می‌آید کارساز است. احساس می‌شود حالت ادبارِ زمانه بیشتر شده است و کار را سخت کرده. این‌که «برهان صدیقین» را شروع کرده‌اید خوب است. موفق باشید